

تماشاخانه

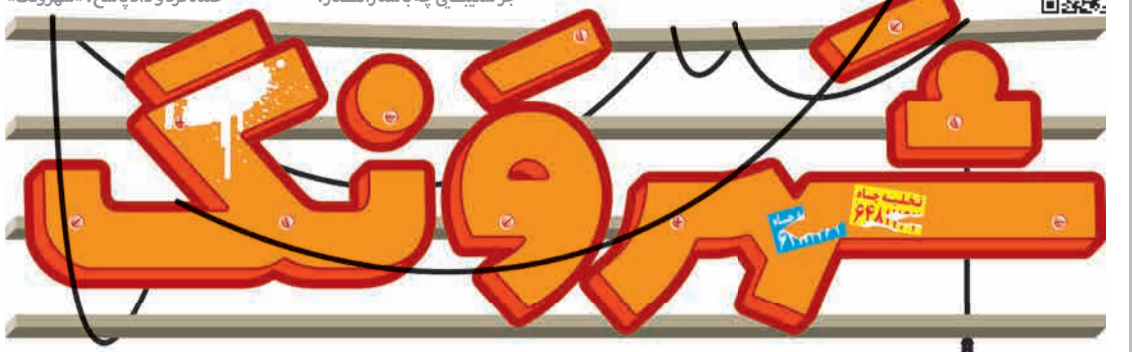
وحدید جعفری | کارتونیس | vahid.jafari66@gmail.com



توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

پیر راگتفر: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره پانصد و هفتاد و دوم



واتس آپ: بن سلمان! بگم شب‌ها با کیا چت می کنی؟

شهادت پیام سان واتس آپ علیه کنسولگری عربستان در استانبول
شهادت باقی پیام سان ها علیه دیگران:
تویتر: تورو خدا منواز دست این ترامپ نجات بدید
اینستاگرام: ایرانی هانمی گذار ندو دقیقه استراحت کنم، سوختم!
تلگرام: این سینه من محرم اسرار ه... نذارید بگم
سروش: یعنی هیچ کس اینجانیست که من علیه اش شهادت بدم؟! ()))
#شاهد_مجازی #نمیتونید_فرار_کنید #شهرونگ

۴۹ گانتینر کوچه فرنگی که قرار بود در پوشش گل کلم از کشور خارج شود، کشف و ضبط شد
من شنیدم وصف یک قاچاقچی در ک او گر دیده اکنون معضلم چون که او می خواست تا خارج کند
گوجه را در پوشش برگ کلم!
ارمغان زمان فشمی #شهرونگ

کوچه اول
خاشقچی ها در نقاط مختلف جهان! | شهاب نبوی | یکی از اتفاقات غم انگیز این چند وقت گذشته، ناپدید شدن جمال خاشقچی روزنامه نگار عربستانی بود. حالا اگر ما بگویم شغل مان سخت است و هزار تا مکافات دارد، یک عده می گویند: «برو بابا بچه سوسول، تا حالا توی معدن کار نکردی که بفهمی داری خاله بازی می کنی نه کار.» این مخاطرات برای شغل ما در همه جای جهان وجود دارد. مثلا شما اگر توی روسیه روزنامه نگار منتقدی باشی، یک روز همین جوری که داری دلستر می خوری و برای یک خانم محترم خالی می بندی، پهو همان خانم یک گلوله توی کله سات خالی می کنی. توی چین، به مدد تکنولوژی این قدر سرعت بر خورد بالاست که شما خودت هم نمی فهمی کی انتقاد کردی، کی باز داشت شدی و حتی کی مُردی! توی کره شمالی هم به مردم گفته اند: «روزنامه نگار یعنی از همونا که به خودشون بمب وصل می کنند. دیدین شون سریع رنگ بزیند ۱۱۰ کره شمالی که بیایم دستگیر شون کنیم، آفرین بچه های خوب.» خلاصه که این اتفاقات همه جای دنیا هست فقط مدلش با هم فرق داره!

شهر فرنگ | آنجل بولیگان | کارتونیس |



شهر فرنگ

منبع: مجله قهوه | مرداد ۱۳۹۷



در حاشیه ناپدید شدن و شایعه قتل فجع جمال خاشقچی (روزنامه نگار عربستانی)

هفت خوان ازدواج
جهاز یک عروس لهستانی | اینا اسماعیلی | یکی از دغدغه های تمام تازه عروس ها خرید جهاز به نحوی است که چشم تمام فامیل را در پیابرد و طوری یخچال سایدهای سایدش بزرگ باشد که این درش به آن درش پناالتی بزند. اگر هم یک عروس احيانا در قید تخم مرغ ساز و ساندویچ ساز نباشد، بدون فوت وقت فامیل فکر می کنند که آن دختر حتما باید با بیماری شیزوفرنی یا التهاب نورون های حرکتی روبه رو باشد که می خواهد به جای یک تیر و تخته چهار تا کتاب نفیس بخرد از آنجا که ازدواج و صلت دوفر نیست بلکه وصل و دو طایفه باید یکدیگر است و تفاهم در دو طایفه بسیار سخت صورت می گیرد، برای همین قرن هاست که ازدواج از پیوند به گسسل تغییر کاربری داده است و نقشی که خانواده ها در این وسط ایفا می کنند در حد مرکز روزنگاری و محاسبه تعداد ریشتر های زلزله است که هر چه ویرانی بیشتر ریش سفید های فامیل بیشتر از زمانی که درگیر خرید جهاز شده ام، فهمیده ام تعداد زیادی از دختران به جای زندگی مشترک درگیر رابطه با قایلمه تفلون هستند و با این استدلال هر چه تعداد ظرف و ظروفشان بیشتر باشد حس بهتری نسبت به شوهرشان دارند. از خانمی در بازار پرسیدم برای جهاز چقدر هزینه کرده ای، گفت: «۸ میلیون» گفتم: «چی خریدی؟» گفت: «فقط ۲۰ میلیون پلاستیک خریده ام.» برای همین زمانی که وارد بازار می شوی با انبوهی از خانواده های عروس روبه رو می شوی که به جای خنده، خون گریه می کنند برای اینکه عروس خانم معتقد است که در لحظه ورود، فامیل باید متوجه شوند که چوب مبلمان از گردواست و از ضلع جنوب غربی بازار بافت آباد خریداری شده است. همین حرکت باعث شده که تعداد خریداران صندلی های لهستانی برای جهاز در ایران از خود لهستان بیشتر باشد.

رو گذر غیر هم سطح

بیادلداریت بدم!
حسام حیدری | طنزنویس
همانا یکی از سخت ترین کارهای دنیا دلداری دادن به دوستان ناراحت و افسرده است که برای درد دل کردن به سراغ شما می آیند. (البته قبول دارم که به سختی شرکت در مراسم ختم و تسلیت گفتن به بازماندگان و گفتن جمله پر ریسک «یشالا هرچی خاک او نه بقای عمر شما باشه» نیست، ولی در کل کار سختی است.) یکی از سختی هایش هم این است که می بینی طرف یک جوروی گند زده توی زندگی و آینده خودش که عمرا هیچ جوروی درست شدنی نیست و اوضاع را طوری خراب کرده که بیست سال هم بگذرد، بقایا و بوی این گند به سختی از زندگی اش محو می شود، ولی مجبوری که چشمه های را گشاد کنی، چهره امیدوار به خودت بگیری و با لبخندی تصنعی بهش بگویی: «وای عزیزم، امید آخرین چیزی به نایوب می شه»، در صورتی که جمله صحیح و صادقانه این است که «عزیزم سگ تو سبک زندگیت، با این کثافتی که به اوضاع احوالت افتاده، راحت ترین راه ایینه که بری به گوشه و سرت رو بذاری زمین بمیری، خاک بر سر الاغت کنن.» ولی همه طاقوت روبه رو شدن با واقعیت و شنیدن جملات صادقانه شما را ندارند. پس بهتر است که به کج کردن گردن خودتان و گفتن جمله کلیشه ای «زمان خودش همه چیز رو درست می کنه»، اکتفا کنید. در صورتی که مطمئنید زمان به قیر عمه اش خندیده است که بتواند چیزی را درست کند، تنها کاری که زمان بلد است انجام دهد این است که طول مدت زجر کشیدن شما را افزایش دهد تا میزان عذابتان به اندازه قابل توجهی افزایش پیدا کند. یا اینکه می بینی طرف مغزش را کامل استراحت داده و کلا تو هیچ بخشی از زندگی دخالتش نمی دهد که خسته نشود و بعد ناله می کنی که «اینم شناس منه دیگه، هرچی بلاست سر من می آد» و تو مجبوری بغض کنی و در حالی که دستانت را نوازش می کنی، بگویی: «چه می شه کرد؟ تقدیر بعضی ها هم این طوریه دیگه.» واقعا چرا حماقت های خودتان را گردن شناس و تقدیر می اندازید؟ به شناس و تقدیر چه که شما رفتید همین طور بدون فکر همه دار و ندار زندگی تان را داده اید به یک نفر غریبه که با آن کار کنید؟ یا به شناس چه که تا یک نفر به شما لبخند می زند، زرت عاشقش می شوید؟ آن موقع که با معشوق تان خوش می گذرانید و سینما و پارک می رفتید با ما کاری نداشتید، همین که فهمیدید معشوق همزمان با هشت نفر دیگر هم دوست بوده، یاد رفاقت تان با ما افتادید؟ این سخت بودن همدردی با دیگران باعث شده که همه سعی کنند از زیر بار «همدردی کننده» بودن فرار کرده و به «همدردی خواهند» تبدیل شوند. به همین دلیل است که تا کسی شروع می کند از مشکلات و بدبختی هایش بگوید بقیه با جمله: «این که چیزی نیست، من چی بگم که...» مشکلات خودشان را بدتر و شدیدتر نشان می دهند، یعنی کار با یک بدهی پانصد هزار تومانی شروع می شود، ولی در آخر جلسه همه دارند از حجم پول های میلیاردی که از آنها غارت شده و خانه و ماشین های بر باد رفته شان با هم حرف می زنند که خدای نکرده مجبور نشوند به کسی دلداری بدهند. بله، دلداری دادن آن قدر سخت است.